دیوید کرانبرگ از فیلم منتخب خود در جشنواره فیلم تورنتو می‌گوید

«وعده‌های شرقی» یک کارگردان غربی

[مترجم: شیلا ساسانی نیا]

داستانی که در «وعده های شرقی» گفته می شود داستان تکان دهنده و پر خشونت درباره مجموعه اتفاق هایی است که در دنیای مافیای روسی لندن رخ می دهد. این فیلم به کارگردانی دیوید کرانبرگ با فیلمنامه ای از استیونایت رجعتی دوباره به مضامین تکراری و دغدغه هایی است که اجرای لاینفک ژانر فیلم های مافیایی هستند: پیوندهای خانوادگی، فرهنگی که بیشتر باند ها و تشکیلات جنایی آنها را همچون حلقه های زنجیره ای به هم ربط می دهد، درامی ادیب وار و افتخار و سربلندی در میان دزدان و آدم ربایان. تماشاگر در جدیدترین فیلم کرانبرگ همراهی خوب برای پا گذاشتن به این قلمرو مخوف و ممنوعه دارد و او کسی نیست جز بیگانه ای (نومی واتس) همچون خودما در برابر این دنیای تاریک که درصدد کشف راز و رمز آن به واسطه یک اتفاق ساده بر می آید اما در عین حال از عاقبت کارش می هراسد.

در فیلم «وعده های شرقی» باوجود محسوس بودن تغییر روایت ها و منحنی رفتار شخصیتها کمتر چیزی قابل پیش بینی است یا آن حس تازگی را برای بیننده ندارد. از همان روزهای گمنامی و ساخت فیلم های هارور کم بودجه در کانادا تا پیمودن پله های ترقی و کسب اعتبار و شهرت جهانی کرانبرگ همواره استاد غرابت و تجربه ناشناخته ها و نادیده ها در عرصه فیلمسازی بوده است. او و فیلمبردارش پیتر سوچیتزکی خیابان های غمبار، نوستالژیک و باران خورده لندن را به نبض تپنده و پر دلهره فیلم که آبستن فجایع شوم بسیاری است تبدیل کرده اند و مکث هایر حکمت کرانبرگ در سکانس ها- آنگونه که گویی با تأمل بر چهره بازیگرانش به دنبال یافتن سرنخی از سوی آنان است- این فیلم را از یک تریلر معمولی به یک اثر تفکر برانگیز تبدیل کرده است.

در این میان استیونایت، فیلمنامه نویس این فیلم نیز همانقدر شایسته تحسین است که کارگردان، چرا که او نیز به وضوح نه تنها به آن فضای پر تعلیق داستانی بلکه به پیام اخلاقی و اجتماعی خود فیلم نیز علاقه مند است. برخی دیگر از فیلمنامه های مطرح او همچون «چیزهای کثیف زیبا» به کند و کاو در لایه های پنهان تکثر فرهنگی لندن می پردازند در حالی که «گویی با شکوه» یک اثر بوگرافی محور تکان دهنده درباره یکی از طرفداران الغای برده داری در بریتانیا به نام ویلیام ویلبرفورس است.

فیلم «وعده های شرقی» همچون فیلم های قبلی کرانبرگ باز هم در اساس درباره رسوایی اخلاقی برد گی، قاچاق پیکرهای انسانی، مصیبت بشر و رنج زندگی او در خفا و یا در سایه روشن طبقات اجتماعی در عصر مدرن و در غرب تاریک و بی درنگ «چیزهای کثیف زیبا» درباره قاچاق اعضای بدن انسان برای پیوند زدن آنها به دیگران بود در حالی که «وعده های شرقی» به بررسی پیامد برد گی جنسی بخصوص در میان زنان و دختران شوروی سابق می پردازد. شخصیت واتس در این فیلم پزشک مامایی دریکی از بیمارستان های لندن است که به کشف هویت یکی از نوزادانی که به دنیا می آورد و مادرش به هنگام به دنیا آوردن او می میرد علاقه مند می شود. تنها سرنخی که این ماما برای کندوکاو در گذشته این مادر فوت شده و هویت کودک او می یابد دفترچه خاطرات کوچکی است که شرح زندگی تیره و تار این مادر جوان است. آنا (واتس) با تعقیب این سرنخ به رستوران روس شکیلی می رسد که مالکش سمیون (ارمین مولر استال) مردی با چشمان ناقد آبی وصدای نرم وآهسته ای است که وقتی مشغول تزئین کیک های تولد برای مشتریان غربی خود نیست نقاب مخوفش را بر چهره می کشد و سر کرده گروه مافیای روسی Vory V Zakone می شود. این گروه مافیایی در اردوگاههای استالین شکل گرفت و اعضای این باند همچون باکوزاهای ژاپن با نشانه های یکدستی که بر بدنشان دارند، شناخته می شوند. آنا که روسی بلد نیست از این دنیای مافیایی و راه و رسم آنان بی خبر است اما عموی او «استپان» با بازی یک کارگردان لهستانی به نام «جرز اسکولی موسکی» او را از خطرات نزدیک شدن به آنان و کند و کاو در امورشان برحذر می کند. با این حال آنا به طرز اجتناب ناپذیری در حاشیه مدار مافیایی آنان قرار می گیرد آنچنان که راه بازگشتی برای او نمی ماند. علاقه به حمایت از این نوزاد تازه متولد شده و در عین حال داشتن خون روسی در رگهایش (پدر آنا روسی ومادرش بریتانیایی بوده است) او را به قعر دنیای زیر زمینی خلافکاران و گنگسترهای روسی پرتاب می کند، دنیایی که در آن به عنوان یک بیگانه شاهد خشونت روزمره در میان جنایتکاران و تبهکاران است. فیلم «وعده های شرقی» فیلمی با تمام خصلت های مشترک آثار کرانبرگی است. خشونتی که در این فیلم به تصویر کشیده می شود و حمام خونی که در برخی صحنه های فیلم پیش روی تماشاگر قرار می گیرد آنقدر ملموس است که دیگر به چشم نمی آید بلکه احساس می شود و حاصل آن تجربه کردن فیلمی است که صحنه های تکان دهنده آن تا مدتها در ذهن تماشاگر باقی می ماند.

■ نخستین جرقه ای که باعث شد فیلم «وعده های شرقی» را بسازید چه بود؟

فیلمنامه این فیلم در ابتدا در بی بی سی و با نظارت دیوید تامپسون شکل گرفت. نخستین باری که آن را خواندم خیلی متفاوت بود. اما شخصیت ها و آن بن مایه فرهنگی را در خود داشت. فیلمنامه را استیونایت نوشته بود که البته قبلاً هم فیلمنامه «چیزهای کثیف زیبا» را برای استفان فیرز نوشته بود. متوجه شدم که او به سوژه فرهنگ های مخفی که در دل فرهنگ های جهانی شکل می گیرد علاقه خاصی دارد و برایش جالب است. فرهنگ هایی که معرف دنیاهای کوچک، بسته و غریبی است که در آن قوانینی خاص وضع می شوند و خیلی طبیعی در دل یک جامعه می نشینند و با فرهنگ های دیگر عجین می شوند.

■ به نظرم این نخستین فیلم تان است که کاملاً خارج از کانادا فیلمبرداری شده، کار در لندن چطور بود؟

تجربه خیلی خوبی بود چون گروه کاری خوبی داشتیم و تهیه کنندگان نیز نهایت همکاری با من را داشتند. در مورد اکسیپ فیلمبرداری بیشتر آنها بریتانیایی بودند و از لوکیشنی که برای فیلمبرداری انتخاب کرده بودیم خیلی خوششان آمده بود چون آنها هر دفعه مجبور می شدند فیلمی را در ناتینگهیل یا مای فیر فیلمبرداری کنند و این جاها برای شان تکراری و خسته کننده شده بود. ما فیلم مان را در قلب لندن یعنی جایی که لندن واقعی آنجاست فیلمبرداری کردیم. جایی که طبقات مختلف اجتماعی که اغلب طبقه کارگری هستند کنار هم زندگی می کنند و مهاجران کشورهای مختلف در آن جا خانه و کاشانه دارند. در چنین جایی است که این فرهنگ های مخفی با یکدیگر اصطکاک پیدا می کنند که گاه به شکل گیری گروه های مافیایی مختلف و گنگ های جنایی می انجامد. زندگی در این جور جاها به گونه ای استقبال از جهانی شدن واقعی است. وقتی فیلمبرداری این فیلم را شروع کردیم بحث گنگسترهای روسی در لندن چندان در خبرها نبود اما خیلی زود به بحث داغی تبدیل شد.

من آدم تنبلی هستم و می دانستم اگر بازیگران درستی انتخاب کنم کار خودم را راحت تر کرده ام. ویگو ۶ ماهی را پیش از شروع فیلمبرداری «وعده های شرقی» واقعاً برای نقش خود تمرین کرد

■ همچون بیشتر فیلم های قبلی تان این فیلم نیز توجه خاصی به مقوله هویت دارد. شخصیت نیکولای که بازیگر توانایی به نام ویگومورتنسن آن را بازی می کند.

فیلم وعده های شرقی درباره هویت و زبان است. در ضمن با هر زبانی می توان صادق بود و یا دروغ گفت. برخی نشانه هایی که ویگو بر بدن داشت کلماتی بودند که معانی پنهان را با خود حمل می کردند. یکی از آنها کلمه شمال بود که صرفاً به معنی شمال نیست و معنی «برتری سفیدپوستان» را نیز می دهد. در اینجا شمال به معنای واژه ای ضد جنوب است، اروپایی ها نه بلکه روس ها. روس های واقعی، روس های شمال. ویگو مورتنسن برای ایفای نقش کسی که بدنش با نشانه ها پوشیده شده، تحقیقات بسیاری کرد.

■ با توجه به این که قبلاً فیلم «تاریخچه خشونت» را ساخته بودید از «خشونت» در این فیلم جدیدتان بگویید؟

صحنه های خشن بسیاری وجود ندارند، سه یا چهار صحنه اما واقعاً سراسر خون و خونریزی هستند. از همین چند صحنه یکی دو صحنه همان اول فیلم اتفاق می افتند مثل آن صحنه گردن زنی یادم می آید. وقتی برای نخستین بار فیلمنامه را دیدم چشمم به عنوان آن که «وعده های شرقی» بود افتاد. اول به نظرم آمد که این اسم مانند اسم یک عطر ارزان قیمت است. چون در کانادا «شرقی» به معنای روسیه نیست درحالی که در انگلیس این چنین است. اما همان صحنه اول که گردن فردی بریده می شود نگاه مرد را تغییر داد. چون نه تنها صحنه خشنی بود بلکه همچنین عناصر جالبی را به فیلم معرفی کرد همچون یک قاتل دیوانه با ترکیب فرهنگی ترکی / چچنی. ترتیب گذاشتن این صحنه های خشن در فیلم اهمیت بسیاری داشت چون باید دائم به تماشاگر یاد آوری شود که این افراد جنایتکارند و خیلی خطرناک. واکنشی که در برابر این فیلم دریافت کردم این بود که مردم آن را فیلم خیلی خشنی می دانند به طوری که حتی به نظرشان از فیلم «مرحوم» اسکورسیزی هم خشن تر است.

به نظر من در فیلم «مرحوم» تعداد کشته ها خیلی زیاد بود و همین آن را خیلی خشن جلوه می داد اما در فیلم من چگونگی نشان دادن این خشونت و کلوزآپ صحنه های خشن بود که آن را به نظر مردم یک فیلم پرخشونت جلوه می داد وگرنه تعداد کشته شدگان در فیلم من از چهار نفر تجاوز نمی کنند.

■ فیلم «وعده های شرقی» با وجود آن که در لندن فیلمبرداری شده است به خوبی توانسته آن روحیه ناسیونالیستی در روس ها و مفهوم جامعه بدون مرز در دنیای امروز را نشان دهد. نظر شما چیست؟

با پایان گرفتن و متلاشی شدن اتحاد جماهیر شوروی فضای بسیاری برای باورها و ایدئولوژی های جدید شکل گرفته بود اما روسیه قدیم هنوز هم تا حد زیادی در دل روسیه جدید جاخوش کرده است حتی وقتی که مردم از سرزمین مادری شان دور باشند کدها و باورهای ریشه دار فرهنگی هم با آنها مهاجرت می کنند آن قواعد جبری رفتاری را شکل می دهند.

■ درمورد انتخاب بازیگر اصلی این فیلم یعنی ویگو مورتنسن بگویید. او پیش تر در فیلم قبلی شما «تاریخچه خشونت» نیز بازی کرده بود.

ببینید من آدم تنبلی هستم و می دانستم اگر بازیگران درستی انتخاب کنم کار خودم را راحت تر کرده ام. ویگو شش ماهی را پیش از شروع فیلمبرداری «وعده های شرقی» واقعاً برای نقش خود تمرین کرد. او به روسیه رفت و به تنهایی و با ماشین مسیر سیبری را رانندگی کرد. در مورد کار با او نیز باید بگویم وقتی فیلمی را با یک بازیگر می سازید معمولاً زمان زیادی را به چهره بازیگر اصلی خیره شوید نه تنها سرصحنه بلکه همچنین در اتاق تدوین. سر فیلم تاریخچه خشونت با نگاه به چهره ویگومورتنسن متوجه حالت ونگاه اسلاوی او شدم. آن حالت روسی در چهره اش.

■ در مورد رابطه کاری تان با هالیوود بگویید؟

فیلم های مستقل را ترجیح می دهم. من مانند آن کارگردانانی نیستم که در آن واحد پنج یا شش فیلم را با هم می سازند. به نظرم هر وقت یک کارگردان فیلمی می سازد ردی از خودش در صنعت فیلمسازی بجا می گذارد. هاوارد هاکز چطور توانست ۸۴ فیلم بسازد؟ به نظرم بیشترش شبیه کارهای تلویزیونی شده بود اما نظام استودیوسالاری در هالیوود به شما اطمینان می دهد که می توانید این کار را بکنید.

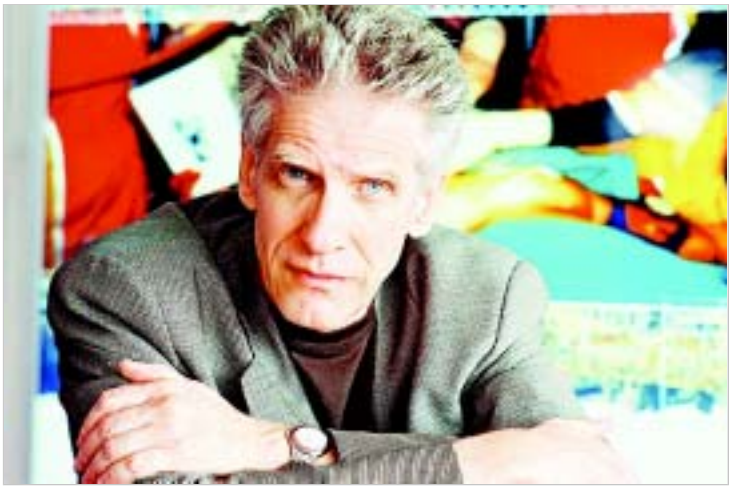

درباره فیلم جدید و ترسناک «۱۴۰۸»

وارد این اتاق نشوید!

[مترجم: وصال روحانی]

فیلم جدید و ترسناک «۱۴۰۸» براساس یکی از قصه های استیفن کینگ سلطان ادبیات وحشت ساخته شده و بنابراین سزاوار توجهی بیشتر است.

در این فیلم با یک مرد تنها در داخل اتاقش در یک هتل و یا چند هتل مواجه هستیم که دائماً افراد خیالی خطرناک و اشباح گمشده دورادورش حرکت می کنند و یا باور او این است که چنین چیزی روی می دهد و در نگاه نخست چنین نمی، کوچک کردن تم بزرگ داستان مشهور «درخشش» The Shining اوست که توسط استنلی کوبریک به سال ۱۹۸۰ به یک شاهکار سینمایی برگردانده شد.

اما شباهت های «۱۴۰۸» و «درخشش» از مورد پایه ای و اولیه ای که گفتیم فراتر نمی رود ویکی، نسخه کوچک شده دیگری نیست. فیلم جدید به طرز شدیدی مبتنی و متکی بر بازی عالی جان کوزاک در رل فرد مورد بحث است که به آرامی درمی یابد موجوداتی که دور و بر خود حس می کند، شاید هم فقط برخاسته از خیال و محصول قوه تجسم قوی وی نباشند و به آرامی در مقابل چشم هایش چیزهایی شکل می گیرد که حتی حقیقی تر از خود او هستند. ساموئل ال جکسون نیز دریک رل دوم عالی است و مایکل هافستروم در مقام کارگردان و گروه تأمین کننده اسشیال افکت نیز وظایف شان را لااقل تا قبل از بخش پایانی، بالنسبه خوب انجام داده اند.

«۱۴۰۸» نه براساس داستان های طولانی و رمان های کینگ بلکه یکی از قصه های کوتاه او تدوین و بسط یافته و سرشار از صداها و خیال های ترسناک و خطر مرگ و نمادهای ژانر هارور (وحشت) و توأم با همان شاخصه ها و نشانه های شناخت است. باز از دیوارها خون می بارد («درخشش» را به یاد می آورید؟) و او راحی را می بینیم که دائماً از گذشته می نالد. هنر هافستروم که در پیشینه اش کاندیدا شدن برای اسکار برترین فیلم خارجی سال (به خاطر ارائه فیلم «شیطان») دیده می شود، توانسته است به رغم کوچک بودن محیط محل استقرار کاراکتر اصلی اش پیچ و تاب های لازم و جذاب را به فیلمش و قصه آن بدهد و گستره اثرگذاری آن را از اتاق هتل بسیار فراتر ببرد و در این راه از قوه تخیل شگفت انگیز خود بهره ببرد.

اصولاً تعداد زیادی از اتفاقات فقط در ذهن مایک انسلین (با بازی جان کوزاک) شکل می گیرد و او نویسنده ای بسیار خیال پرداز و آماده و مستعد برای پذیرش نیروهای اهریمنی به درون خود و به گستره تفکرات خود است و با این حساب بدیهی است که نیروهای شیطانی که همیشه در آثار استیفن کینگ اینجا و آنجا پرسه می زنند، او را بهترین طعمه برای شکار خویش و استقرار خود بیابند و تصور کنند که در وجود وی و با دست های او می توان به هر نیت پلیدی رسید.

مایک انسلین آن طور که داستان کینگ و فیلم هافستروم به ما می گویند آدمی است که سال هاست به تکذیب ورد کردن خاطرات و یادگارهای تلخ وابستگانش مشغول بوده است. از آن جمله است کارهای نادرست پدرش، عدم تفاهم با همسرش (با بازی می رک کورمک) دعواهای دامنه دار با دخترش (جسیکا آنتونی) و مهمتر از همه مختصات منفی شغل خودش که نوشتن درباره کاراکترهای نامریی و اشباح ترسناکی است که خود او به وجودشان اعتقادی ندارد. خودش می گوید: «آرزوی من این است که بالاخره بتوانم درباره افراد و چیزهای نرمال بنویسم و در انتهای ظلمات، دریچه ای بزرگ از نور ببینم.»

اما مایک به چیزی که می گوید واقعاً معتقد نیست. اکثر داستان های او در هتل های متروک و تاریک و بهتر بگویم در بعضی اتاق های خالی و مشکوک هتل ها روی می دهند و او از آن استقبال می کند و اعتقاد دارد هرچه بیشتر از این قصه ها بنویسد باعث می شود هتل های کم درآمد جاذبه فزون تری برای مردم بیابند و با رجوع بیشتر مردم به این محل ها، آنها کسب و کار بهتری داشته باشند و حاضر نیست این فرضیه را وارد محاسباتش کند که شاید ماجرا یک حالت و اثر عکس هم داشته باشد زیرا احتمال دارد مردم با خواندن این داستان ها و حقیقی شمردن آنها، از فرط ترس اصلاً به هتل ها نروند و این احتمال را بپذیرند که واقعاً امکان دارد افراد شریر و اشباح، آنان را در آن اتاق ها سر به نیست کنند. برخی می گویند انسلین توسط مالکان هتل های کوچک که محل کارشان توسط دولت و فرمانداری ها نادیده انگاشته شده و زیر سایه هتل های بزرگ (و تمیز و تفکیک داده شده درنقشه های محلی) مانده، استخدام شده تا با نوشتن قصه های ولو ترسناک اش آنها را مطرح تر کند، اما باید اعتراف کرد که چنین چیزی فقط از افکار آدمی مثل استیفن کینگ بر می خیزد! در چنین شرایط و در حین افکار و اتفاقاتی از این دست است که انسلین نامه ای در ارتباط با هتل دولفین درمرکز منهتن نیویورک دریافت می دارد که این پیام و مضمون و توصیه را دربردارد: «وارد اتاق ۱۴۰۸ هتل نشوید.» (اشاره و ارجاع به عنوان فیلم).

از ابتدا تصور می کند قضیه نوعی کلک و راه گم کردن و حتی یک شوخی است و شاید هم مالکان یک هتل کم مشتری برای کشاندن مردم به هتل شان دست به این کار زده اند و درصدد کسب شهرت - ولو منفی و مبتنی برترس - هستند. حقیقت چیزی خلاف این است زیرا مالک و مدیر هتل (با بازی ساموئل ال جکسون و رلی که باید بزرگتر از حد کنونی می بود) بسیار جدی و واقعی از وی می خواهد که از رفتن به اتاق مذکور خودداری کند و در این راه حاضر است دست به هر کاری بزند؛ از ترساندن و ارعاب او با به کارگیری تاکتیک های شوکه کننده تا دادن رشوه های کلان. سرانجام مدیر هتل به صراحت به مایک می گوید: «اکیداً نمی خواهم وارد این اتاق شوی، زیرا اصلاً حوصله ندارم شلوغی ها و به هم ریختگی های عظیم حاصله را جمع و جور کنم و این کار اصولاً ممکن نخواهد بود.»

این مسائل و حرف ها، کنجکاوی انسلین را بیشتر برمی انگیزد و او دست به تحقیق می زند و در آن درمی یابد که در دهه های اخیر حداقل ۵۵ نفر در اتاق خاص مورد بحث در هتل دولفین به انحای مختلف مرده اند و دلایل مرگ آنها، مسائلی مانند خودکشی، حمله قلبی و حتی غرق شدن در خوراک سوپ مرغ بوده است!! یک نفر هم گلوی خودش را با چاقو بریده و سپس کوشیده بود از نوآن را در جای قبلی سوار کند و بدوزد! همین کشفیات نه تنها مایک انسلین را نمی ترساند بلکه او را که مشتاق و علاقه مند به این جور حوادث ناشناخته و غیرقابل تحلیل است، تشویق به استقرار در اتاق مذکور می کند. مایک از لحظه ورود به آن اتاق، در محل ایفاکننده نقش خود (جان کوزاک) را مجبور به ارائه نمایشی تک نفره و دشوار می کند زیرا از این پس به جز اوهام ملموس، تنها موجود قابل اثبات و کاملاً حقیقی که پیش روی خود می بینیم، خود انسلین است و نه هیچ کس دیگر. از آن به بعد هنرنمایی کوزاک شروع می شود، زیرا ناکامی او در هر یک از لحظات، فیلم را به سقوط خواهد کشاند و عنصر دیگری وجود ندارد که فیلم بتواند به آن چنگ بزند. مایک می نشیند و تصورات و مشاهداتش را با صدای خود روی یک نوار ضبط می کند و در قبال هر تصور ترسناک و تازه ای که به ذهنش می رسد، دچار دلهره می شود و همان بیم را نیز با کلام مناسب به داخل نوار ضبط خود منتقل می کند.

رادیوی مجهز به ساعتی که کنار دست مایک روی میز قرار دارد، دائماً کلیک کلیک می کند و با آغاز شب صدای این ساعت نیز ترسناک می شود و بدتر از همه این که شب به قدری کند و آرام به پیش می رود و ثانیه شمار ساعت به قدری کند کار می کند که انگار آن شب نمی خواهد هرگز به صبح تبدیل شود.

سرانجام از نیمه های شب تصاویر و تجسم افراد به قتل رسیده در آن اتاق بر مایک نازل می شود و ادغام آن با اوهام همیشگی وی، او را وارد ترسناک ترین ساعات زندگی اش می کند. آیا حقیقی است؟ آیا تمام اینها فقط در سر و مغز و خیال اوروی می دهد؟ بخش پایانی فیلم جواب این سؤال ها را می دهد اما یک فیلمساز پرسابقه تر از هافستروم احتمالاً پایانی بجز این را برای فیلمش می آفرید و اجازه می داد که هر بیننده ای براساس تصورات خودش راه حل و پاسخی بر سؤالات موجود بیابد. پس از فزون تر از ۸۰ دقیقه ایجاد ابهام و تعلیق و بیم در فیلم و گرداگرد سوژه مورد بحث جا داشت که هافستروم و ۳ سناریست فیلمش پایانی غیرشفاف تر و مبهم تر را برای این اثر فراهم می آوردند ولی آنها موضوع را بسیار سریع جمع کرده و به بینندگان می گویند که در آن هتل واقعاً چه گذشته و افراد مختلف در آنجا چه کرده اند و رازها چیست، حال آن که دلیل و فلسفه وجودی اصلی فیلم هایی از این دست ایجاد و ارائه ابهام هایی است که عدم حل کامل آنها به جذابیت یک فیلم کمک می کند ولی رفع و حل آن کاهش دهنده جذابیت موجود خواهد بود.

این چنین است که «۱۴۰۸» این فیلم ۹۵ دقیقه ای شرکت M.G.M به هدف می زند اما نه به اندازه ای که می توانست و نه با تأثیر دیرپایی که در کتاب کینگ بیشتر محسوس و جاری است تا در فیلمی که هافستروم براساس قصه او ساخته و روانه بازار کرده است.

داستان کوتاه استیفن کینگ نسخه ای کوچک از رمان مشهور «درخشش» او می نماید، اما باوجود بازی عالی «جان کوزاک»، سازندگان فیلم از جذابیت و ابهام های قصه در بخش پایانی آن کاسته اند